

مقدمه

طی دو پژوهش گذشته که در فصلنامه مطالعات منطقه‌ای به چاپ رسید، گفته شد که: نخست اینکه، سیاست خارجی آمریکا دارای اهداف سه‌گانه است که به طور نظام‌وار در ارتباط با یکدیگر هستند و سطح و چگونگی تلفیق این اهداف بر اساس مصلحت‌شناسی و اجتهاد بر حسب مورد مشخص می‌شود و دوم اینکه، هدف عالی عظمت ملی، ناظر بر آمریکایی شدن دنیا است که در عصر ملت‌سازی تعریف و مشخص شده است و ایده و ماده امپریالیسم و منافع و امنیت به پیروی و مقتضای آن شکل گرفته است. مختصات فلسفی و ایدئولوژیک نظم نوین جهانی در عصر ملت‌سازی تدوین گشته و به دلیل آماده بودن زمینه در زمان جورج بوش پدر اعلام شده است. اختلافات بین دولتهای مختلف، تنها اختلافات روشی بوده است، نه ایدئولوژیک. سوم اینکه، با وجود عنصر استثناگرایی، جهان‌گرایی، خصلت هزاره‌گرایی و احیاگری، اصول‌گرایی و رگه‌هایی از اخلاق‌گرایی و پیوند آنها با سلطه و امنیت و منفعت به مثابه هسته‌های ایدئولوژی می‌توان مدعی شد که سیاست خارجی آمریکا، ایدئولوژیک است.

* کارشناس ارشد دیپلماسی و سازمانهای بین‌المللی.

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی، آمریکاشناسی، سال پنجم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۲، صص ۱۹۰-۱۷۷.

اینک نگارنده بر این ادعاست که انزواگرایی و بین الملل گرایی، تنها دو الگو هستند. واقع گرایی (عمل گرایان مانند کیسینجر- صلیبی مسلکها مانند جانسون و بوش پسر) و آرمان گرایی دو مشرب عملی و فکری و یکجانبه گرایی و چند جانبه گرایی دو شیوه در خدمت الگوی بین الملل گرایی قلمداد می شوند. جنگ و دیپلماسی نیز تنها دو ابزار هستند و همه به نقطه عظمت ملی ختم می شوند. شیوه ها و ابزارهای فوق نیز از متعاقبات ایدئولوژی بوده، طی دعوای فلسفی تعیین تکلیف شده اند.

الگوها، شیوه ها و ابزارهای ایدئولوژی

در حوزه سیاست خارجی، سه هدف دنبال می شود که عبارتند از: ۱. اهداف بلند مدت؛ ۲. اهداف میان مدت؛ ۳. اهداف کوتاه مدت یا حیاتی. اهداف بلند مدت عبارتند از طرح رویاها، ایده ها و پندارهای مربوط به سازمان سیاسی یا ایدئولوژیک غایی نظام بین المللی، قواعد حاکم بر روابط درون نظام و نقش دولتهای خاص در این زمینه. اهداف بلند مدت با اهداف میان مدت، تفاوتهایی خاص دارند. نخستین تفاوت در عنصر زمان است اهداف بلند مدت در زمانی بسیار طولانی و دور دست جستجو می شوند. تفاوت دوم در دامنه آنهاست. دولتها در اهداف میان مدت، درخواستهایی از دولتهای خاص دارند اما در اهداف بلند مدت خواسته آنها دامنه ای جهانی دارد، زیرا هدف آنها به بازسازی کل نظام بین الملل مربوط می شود. هدفهای میان مدت در زمان کمتری جستجو می شوند و دامنه محدودتری دارند، اما در عین حال، از ضرورت بیشتری برخوردارند. این هدفها شامل افزایش حیثیت دولت در نظام بین المللی و شکلهای گوناگونی از استعمار، سلطه و امپریالیسم می شود. ۲ اهداف کوتاه مدت، هدفهای حیاتی به شمار می روند، زیرا برای موجودیت یک واحد سیاسی، اهمیتی اساسی و اضطراری دارند و بدون آنها دولت نمی تواند دیگر هدفها، مانند استقلال، مبانی اقتصادی و رفاه شهروندان و امنیت را دنبال کند. واحدهای سیاسی بدون حفظ موجودیت خود نمی توانند به دیگر هدفها دست یابند. ۳ اهداف میانی خود، وسیله ای برای اهداف بلند مدت به شمار می روند و اهداف کوتاه مدت نیز به نوبه خود ابزاری برای اهداف میانی به شمار

می روند. و لفرز می نویسد: «در موارد متعددی، وسیله ممکن است به صورت هدفی کوتاه مدت درآید و در دیگر موارد، وسیله ای که به خودی خود یک هدف کامل است، ممکن است در واقع فقط به عنوان گامی جهت نیل به اهداف بلند مدت باشد.^۴ مهم این است که در حوزه سیاست خارجی، شاهد سلسله مراتب غایات و ابزار هستیم. یعنی هر غایتی برای غایت بالاتر از خودش یک ابزار و برای ابزارهای پایینتر غایت قلمداد می شود و این سلسله مراتب همچنان ادامه دارد. گفته شد که بالاترین هدف در سیاست خارجی آمریکا، عظمت ملی با بین المللی کردن وجهانی کردن ارزشهای آمریکایی است. به تعبیری، هدف بلند مدت راهداف عالی ایدئولوژی شکل می دهد. سایر اهداف به عنوان اهداف میانی و کوتاه مدت برای هدف عالی، ابزار محسوب می شوند که نیل به آن بدون این اهداف میسر نخواهد گردید. بزرگترین هدف میانی ایدئولوژی و ایدئولوژیک سلطه و امپریالیسم می باشد چرا که با سلطه است که می توان به هدف بلند مدت ایدئولوژیک رسید. اهداف میان مدت نیز به طور موقت فدای اهداف کوتاه مدت و یا حیاتی می شوند که از اضطرار و فوریت خاصی برخوردارند. آمریکا برای رسیدن به اهداف بلند مدت، دو نوع الگو اتخاذ کرده است که عبارتند از:

۱. انزوا گرایی و بین المللی گرایی

در دوره انزوا گرایی، اهداف بلند مدت و عالی و میان مدت به طور موقت کنار گذاشته شده است، چرا که پرداختن به این اهداف ممکن بود که کشور را از اساس با مشکل مواجه کرده و آن را از بنیان برکند. خود ایدئولوژی، دستور پرداختن به اهداف کوتاه مدت را صادر کرد تا آمریکا به قدری قدرتمند گردد که به اهداف بلند مدت ایدئولوژیک برسد. پس انزوا گرایی هم یک الگوی برخاسته از ایدئولوژی استثنا گرایی است که از روی ضرورت، اتخاذ شده است. (قاعده وسع و ندرج و مصلحت شناسی یا کمینه گرایی) استقلال سیاسی، اقتصاد و رفاه شهروندان باید پیش از هر چیز تأمین می شد. درگیری آن کشور در اختلافات بین المللی برای صدور ارزشها، ممکن بود آمریکای ضعیف را تحت نفوذ قدرتها در آورده، استقلال آن را خدشه دار کند. بنابراین، حفظ اصل انقلاب در چارچوب مرزهای ملی از اولویت

برخوردار بود. ایدئولوژی فعلاً مصلحت را در آن می دید که از پذیرش وظایف سنگین خودداری کرده، پس از آماده کردن زمینه توسط پرداختن به منافع ملی (اهداف میانی و کوتاه مدت) دستورات خود را به اجرا بگذارد.

انزوا، ریشه ای فلسفی - عملی دارد. درباره ریشه های فلسفی در صفحات گذشته مفصلاً توضیح داده شد. از لحاظ عملی هم می توان گفت موقعیت جغرافیایی و دور بودن از اروپا، جوان بودن و نداشتن بنیه اقتصادی، نظامی و دریایی، درگیر شدن در منازعات بین المللی را غیر عقلایی می نمود. توجه به اتحاد و یکپارچگی ملی، سیاست خارجی را به بوته فراموشی می سپرد. وظیفه مدرنیزه کردن قاره آمریکا نیز از دلایل عمده این سیاست بودند. انزوا گرایی بر اساس آرای جورج واشنگتن و سایر رهبران و دکترین مونروئه بنا شد و مسیر عملی دیپلماسی آمریکا در قرن هجده و نوزده را مشخص کرد. هر چند سطح انزوا در دکترین مونروئه کمتر بود و شامل آمریکای لاتین نمی شد. این دکترین توسط تئودور روزولت محدود شد، چرا که او معتقد بود آمریکا باید در آمریکای جنوبی دخالت کرده، مانع نفوذ اروپایی ها شود.^۵ دکترین مونروئه به اروپا گفت که خود را از تحولات آمریکا کنار گذاشته و آن کشور را - که به طور بالقوه بزرگترین قدرت جهانی است - رها کرده و آزاد بگذارند و به انگلستان گفت که اروپایی ها را از دنیای جدید دور نگه دارد. این در حالی است که ایالات متحده روز به روز توسعه یافته و حوزه خود را گسترش می داد.^۶ آمریکا پس از جنگ دوم، سیاست انزوا گرایی را به صورت رسمی رها کرده، اصولی را اتخاذ کرد که بر طبق آن، تعهدات عمده ای در سطح جهانی پذیرفته و به سیاست تهدید و نفوذ و مداخله روی آورد. به وجود آوردن و حفظ صلح و ثبات جهانی، شکل دهی سازمانهای بین المللی، رهبری پیمانهای نظامی و اقتصادی، - آزادی داد و ستد جهانی و... در دستور کار قرار گرفت.^۷ باید گفت که هر دو الگوی انزوا گرایی و بین المللی گرایی از ایدئولوژی و تز عظمت ملی برخاسته و با توجه به مقدرات و محذورات ملی و بین المللی اتخاذ شده است.

هانتینگتون، طی مقاله ارزشمندی در این باره می نویسد: تا جنگ جهانی دوم بین آموزه ها و ایده های بلند پروازانه و عمل و نهادهای موجود، شکاف عظیمی بود، ولی پس از

جنگ، این شکاف ترمیم شد، در حالی که در اروپا بین اندیشه و عمل و ایدئولوژی و شکل گیری نهادها، فاصله بسیار کمی بوده است و آنها همزمان شکل گرفته اند. به عبارتی، برعکس گذشته، افزایش قدرت و جمعیت، نیاز به بازار، ظهور شوروی و در مخاطره قرار گرفتن دموکراسی در جهان و امنیت آمریکا موجب ترک سیاست انزوا گردید. نهادهای سیاسی و اقتصادی برای به کار بستن ایده ها شکل گرفتند که می توانند دستورات ایدئولوژی را به مثابه اهداف بلند مدت اجرا کرده، گام به گام زمینه را برای جهانی کردن ارزشها آماده کنند. با هشدارهای ترومن و جورج کنان نهادهای مربوط به سیاست خارجی شکل گرفت و این باور زیر سؤال رفت که جامعه لیبرال، احتیاج به سازمانهای قوی ندارد. سیاست خارجی آمریکا دو پایه دارد: یکی، ارزش منافع است که در قالب قدرت و امنیت بیان می شود [اهداف میانی] و دیگری، ارزشهایی مانند آزادی و اصول سیاسی حاکم بر سیاست خارجی که بیانگر هویت ملی آن کشور است.^۸ برعکس چین، فرهنگ و قدرت در آمریکا گاه در تضاد با یکدیگر قرار می گیرند. آنها همیشه با یکدیگر سازگار نیستند و تقابل و توازن حوزه عمومی از خصوصی، قدرت دولت و آزادیهای فردی از شاخصه های جامعه آمریکا است. این دو گانگی در سیاست خارجی آمریکا هم مشهود بوده و انعکاس دارد. فرهنگ و ارزشها با قدرت توازن دارند. آمریکایی ها به قدرت شدیداً نیاز مندند ولی تا حدی می خواهند نقش زور و قدرت را تعدیل کرده، فرهنگ خویش را از راههای مسالمت آمیز، تبلیغ و گسترش نمایند. با این حال قدرت زمینه را برای رشد آزادی فراهم می کند.^۹ آنها ترجیح می دهند تا حد ممکن به منویات ایدئولوژی از طریق دموکراتیک نایل شوند و گاه ممکن است هدف بلند مدت، ضرورتاً توسط قدرت تحقق یابد. گاهی نیز ممکن است هدف بلند مدت، به طور موقت و از روی اضطرار فدای منافع ملی به منزله هدف میان مدت و کوتاه مدت گردد. با این حال، برتری منافع ملی بر هدف عالی از روی ضرورت و مصلحتی است که در کوتاه مدت و میان مدت صورت می گیرد. آمریکا برای رسیدن به هدف عالی، بسیار محتاطانه و تدریجی حرکت می کند. برای نمونه، پس از جنگ جهانی دوم آنها برای حفظ منافع ملی از رژیمهای دیکتاتوری راست در مقابل رژیمهای توتالیتر چپ حمایت کردند که بسیار خطرناکتر از راستها بودند و در همان حال از

شکل گیری دموکراسیها در اروپای غربی خشنود بودند. در دهه هفتاد دست از حمایت دموکراسی در آمریکای لاتین برداشتند و حتی اجازه دادند بار دیگر حکومتهای غیر دموکرات روی کار آیند. نتیجه اینکه، اضطرابترین مسئله، بقا و امنیت بود تا تدریجاً زمینه برای جهانی شدن ارزشهای آمریکایی و نظم نوین جهانی فراهم آید. این دلیل بر این نیست که در این مدت ایدئولوژی وجود نداشته است، بلکه جایگاه ثابت خود را داشته و حیات آینده را منوط به حفظ منافع و رفع نیازهای ضروری می دید و منافع، ارزشی از ارزشهای دین بشر ساز زمینی آمریکایی است. پس، حمایت از رژیمهای توتالیتر، دلیل بر عملکرد خلاف ایدئولوژی نیست و تمام اهداف میانی، توسط اهداف بلند مدت هدایت می شوند و منافع ملی در ایالات متحده تفاوتی اساسی با سایر کشورها دارد. از آنجا که آمریکایی ها ارزشهای خود را جهان شمول می دانند، پس از جنگ جهانی دوم، منتظر تصمیم مردم ژاپن و آلمان نشدند و آنها را با زور به سوی آزادی و دموکراسی بردند. اگر دیگران این ارزشها را نمی پذیرند دارای فهم و قدرت تشخیص پایینتر هستند و گرنه انسان رشید و متمدن این اصول را می پذیرد و اصول فوق، یا از طریق کارهای پرورشی و اصلاحی و یا کنترلی، تبلیغ می شوند و گسترش می یابند. ارزشها یا توسط ارزشهای کاربردی مانند حقوق بشر و یا از طریق قدرت، تحمیل می شوند.

کمتر کسانی معتقد به برخوردهای دموکراتیک و یا صدور ارزش توسط ارزش بوده اند. جفرسونیها با این دیدگاه شناخته می شوند. کارتر که به اخلاقیات نقش عمده ای قایل بود، حاضر نبود در مقابل کشورهای مخالف متوسل به زور شود. به اعتقاد او آمریکا در این صورت می توانست الگوی جهانیان واقع شده مورد رشک و حسادت قرار گیرد.^۱ آنها برای رسیدن به نظم نوین جهانی یا عظمت ملی، گاه متوسل به جنگ می شوند و گاه دیپلماسی. هانتینگتون در این باره می نویسد: آمریکا موقعی وارد جنگ می شود که امنیت ملی و اصول و ارزشهای آن به مخاطره افتد. توجیه ورود آمریکا به جنگ با استدلالات ویژه ای صورت می پذیرد. نخست اینکه، آن کشور فعالیتهای فوق را با توجیه دفاع از خویش انجام می دهد؛ [دفاع، معنای بسیار وسیعی دارد که با معنای دفاع ملی تفاوت دارد.] چرا که وجود بعضی نهادها در برخی کشورها، نه تنها ارزشهای حاکم بر آمریکا را در عرصه بین المللی، بلکه در داخل مرزهای ملی

تهدید می کند. دوم اینکه، وجود رژیمهای توتالیتر و یا غیر دموکرات، صلح و ثبات بین المللی را با مشکل مواجه می سازد. نظام لیبرال آمریکا در بلند مدت فقط در نظم بین المللی ای می تواند به زیست ادامه دهد که واحدهای لیبرال - دموکرات، عضو آن باشند. سوم اینکه، تلاش برای ایجاد نهادهایی توسط مداخله و جنگ بدین دلیل انجام می پذیرد که این ارزشها جهانی تلقی می شوند. چهارم اینکه، کشورهای غیر دموکرات اجازه گسترش و نشو و نمای ارزشهای آمریکایی را نمی دهند.^{۱۱} آمریکا - چه با دیپلماسی و چه توسط جنگ - از دموکراسیها حمایت کرده است. این امر هم دلیلی اخلاقی داشته است و هم به خاطر «خودپاری» بوده است.^{۱۲} این کشور پس از نخستین و دومین جنگ جهانی و پس از جنگ سرد، چارچوبهایی برای نظم نوین جهانی به وجود آورده است که ارتقا و گسترش دموکراسی نقش ممتازی در آن دارد. تأکید بر امنیت جهانی، بازارهای جهانی، حقوق بین الملل و سازمانهای بین المللی، حاکمیت ملی دموکراتیک را می طلبد، زیرا کشورهای دموکراتیک بهتر می توانند با یکدیگر همکاری کنند.^{۱۳} آمریکا با دموکراسیها کمتر وارد منازعه شده، ولی مدام علیه کشورهایی که از لحاظ فرهنگی و ایدئولوژیک سنخیتی با آن ندارند وارد جنگ شده است.^{۱۴} در اینجا ذکر سه نکته لازم است:

۱. اینکه در حوزه سیاست خارجی، ترسیم اهداف متباین به شدت سخت است. مثلاً اقدامات مربوط به سیاست خارجی - که بیانگر ارزشهای اخلاقی و انگیزشهای سخاوتمندانه و مشفقانه - است معمولاً تأمین کننده مقاصد و منافع آن کشور هم هست. این کمکها ضربه ای به حیثیت رقبای زده، احتمال افزایش دوستی با کشور کمک رسان را افزایش می دهند. کمک آمریکا به گسترش دموکراسی در برخی کشورها نمی تواند به هیچ وجه صورت اخلاقی صرف داشته باشد؛^{۱۵}

۲. آمریکا در ایجاد دموکراسیها با یک نوع پارادوکس مواجه است. حمایت از دموکراسیها به عنوان هدفی بلند مدت، گاه در تعارض با اهداف میان مدت و کوتاه مدت قرار می گیرد. دیگر اینکه، حرکت آمریکا را می توان با اصطلاح محافظه کارانه معرفی کرد. اقدامات رادیکالی بدین معنا که آن کشور می خواهد یکباره دموکراسی را با تغییرات جهشی

در کشورهایی به وجود آورد که اصلاً مردم آمادگی آن را ندارند. محافظه کارانه بدین معنا که آنها تغییرات بنیادین سیاسی را بدون دستکاری مناسبات قدرت اجتماعی انجام می دهند. این تغییرات از لحاظ سیاسی ابتکاری، ولی از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عمیق نیست، بنابراین، فعالیتهای آمریکا در خیلی از کشورها موفقیت آمیز نبوده است و یک تراژدی است که امید آمریکایی ها را به یأس تبدیل می کند؛^{۱۶}

۳. همان طوری که ذکر شد گاهی مواقع به دلیل تعارض برخی ارزشها (اهداف بلند مدت) با ارزش منافع (اهداف میانی) اهداف میانی به دلیل مصلحتی و از روی ضرورت ترجیح داده می شوند. گاهی مواقع، بر عکس این مورد هم صادق است. به عنوان مثال در دهه هفتاد کالاهای با فن آوری برتر آمریکا، قدرت رقابت خود را در برابر کالاهای ژاپنی از دست دادند. در آن زمان، منافع ایالات متحده مورد تهدید قرار گرفت ولی استدلال آمریکایی ها این بود که آن کشور علاوه بر تعهد منافع ملی به گسترش و تقویت داد و ستد آزاد نیز متعهد است.^{۱۷} نتیجه عمومی اینکه سیاست خارجی، عرضه دیالکتیک و یا به تعبیر بهتر، رنگارنگی از ارزش منافع ملی وسایر ارزشها و یا اهداف بلند مدت، میان مدت و کوتاه مدت است که به صورت مقطعی بر یکدیگر تقدم می جویند و یا همزمان همه نقشی ایفا می کنند. اما نحوه و سطح تقدم را هم، هدف بلند مدت ایدئولوژی تعیین می کند. چرا که هدف عالی ایدئولوژی دلیلی است که علتها را با خودپیش می برد. سه مفهوم و مؤلفه عمده سیاست خارجی آمریکا عبارتند از:

۱. هویت: با گسترش آزادی، دموکراسی، کنترل تسلیحات و حمایت از دول ضعیف و مبارزه با فقر شناخته می شود؛

۲. امنیت: با موضوعات نظامی و اطلاعاتی سنجدیده می شود؛

۳. موفقیت: با اشتغال، گسترش و تقویت بازرگانی، حفظ منابع انرژی و ارتقای، ارزش دلار شناخته می شود.^{۱۸} هویت، هدایت کننده سایر مؤلفه هاست که دیگر مفاهیم در درون آن تعریف می شوند. در بلند مدت بنا به دلایلی فلسفی و منفعتی - همه چیز باید در خدمت هویت که مبین عظمت ملی و نشان دهنده هدف بلند مدت است باشد. آنهایی که قدرت محور بوده و

عظمت ملی و نظم نوین جهانی را از طریق قدرت جستجو می کنند نیز فقط در شدت و ضعف استفاده از آن اختلاف نظر دارند. در این میان، دو گروه به صورت چرخه ای جایگزین یکدیگر شده، ایفای نقش کرده اند. گروه نخست، عمل گرایان بودند که اهل مصالحه و آرامش هستند. کیسینجر از این گروه است. (کیسینجر از گسترش تعهدات آمریکا بیم دارد. وی معتقد است به کشورهایی که نظم مطلوب آمریکا را بر نمی تابند باید در عرصه سیاست خارجی فشار آورد که در این صورت، کار کردها و عملکردهای سیاست داخلی هم متحول خواهد شد. آمریکا نباید به طور مستقیم در امور داخلی کشورها مداخله کند.) گروه دوم، صلیبی مسلکها و یا تجاوزگران هستند که در مواقع بحرانی و ناخوشایند ظاهر شده و عمل کرده اند. لیندون جانسون در این گروه قرار دارد.^{۱۹} حتی جورج کنان که پدر دکترین مداخله است می نویسد: «همان طور که جان آدامز می گوید، بهترین راه در کمک قدرتهای بزرگ به کشورهای کوچک با ارایه یک قدرت الگو ممکن است. ما با ساختن قدرت برتر باید بکوشیم موجبات سمپاتی آنها با کشور خویش را فراهم آوریم. تقویت قدرت آمریکا جهت نیل به عظمت و نظم مطلوب بین المللی با مداخله خیلی خشن و گسترده ممکن نمی شود و نباید تعهدات آمریکا را در این باره زیاد کرد».^{۲۰} سرانجام اینکه، عده ای برای رسیدن به هدف به صورت «یکجانبه» عمل می کنند در حالی که لیبرالها ترجیح می دهند به صورت «چند جانبه» و با محوریت آمریکا با استفاده از ابزارهای حقوقی وارد کارزار شوند. ورود بیش از این به بحث جایز نیست، چرا که وارد مباحث مصداقی و موردی و برنامه های عملی می شویم که البته در خدمت ایدئولوژی است.

در پایان بیان این نکته لازم است که برای اینکه تفکر و عقیده ای ماهیت ایدئولوژیک داشته باشد باید دارای دو ویژگی عمده باشد: ۱. باید با امور مهم از نظر گروه یا جامعه مرتبط باشد؛ ۲. به نحوی از انحا، نقش یا کارکردی برای گروه داشته باشد.^{۲۱} کاربرد ایدئولوژی، زمانی است که کسانی ادعایی کرده و یا ادعایی را می پذیرند. دستور می دهند یا درخواستی می کنند و احساس می کنند که حق چنین کارهایی را دارند. این ممکن نمی شود مگر با فهم و توصیف مناسبات اجتماعی مربوط به خود و تصدیق آنها و تعیین صدق و کذب قضایا.^{۲۲} کسی که حامل عقیده ای ایدئولوژیک است در پی قانع کردن دیگران است، ولی در بند صحت

منطقی استدلالها نیست. گاهی نیز بیش از اینکه در صدد اقناع باشد می‌خواهد راه پیش و پس را بسته و همه را در وضعی بگذارد که جرأت مخالفت یا سرپیچی از خواسته‌های او را نداشته باشند و اگر چنین کردند به نابودی کشیده می‌شوند.^{۲۳} گاهی اعتقادات ایدئولوژیک بر خلاف منافع ملی [به مثابه ماده] عمل می‌کند و یا با منافع مطابقت ندارد و گاهی نیز منافع گروهی خاص را انعکاس داده، توجیه می‌کند.^{۲۴} با این توضیحات با جرأت می‌توان ادعا کرد ایده‌های عظمت ملی و سپس نظم نوین جهانی به عنوان هدف عالی و بلند مدت، یک ایدئولوژی تمام عیار است که هدایت‌گر سیاست خارجی آمریکا است. البته در بسیاری از کشورها، ایدئولوژی وجود دارد، ولی از آنجا که درباره آن تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری صورت نمی‌گیرد هدف سیاسی واقع نمی‌شوند در حالی که در آمریکا هر تصمیم سیاسی - اقتصادی و فرهنگی، ملهم از ایدئولوژی است که در این صورت، مفهوم منافع ملی عوض می‌شود. می‌توان گفت که روشنفکران فرانسه دنیا را مخاطب خویش دانسته و لحنی ایدئولوژیک دارند، ولی این ایدئولوژی، هدف سیاست خارجی فرانسه قرار نگرفته است، چرا که درباره آن تصمیمی اتخاذ نشده است. حکومت‌هایی که اهداف بلند مدت جهانی دارند، بالاترین ارزش را برای آن قایل نیستند مگر آنکه هدف‌های مذکور برای فلسفه سیاسی یا ایدئولوژی آن دولت (آمریکا) اهمیت داشته باشد که در این صورت ممکن است هدف‌های حیاتی تلقی شوند. دولت‌هایی که برای دستیابی به هدف‌های بلند مدت جهانی کار می‌کنند معمولاً از واحدهای دیگر نظام بین‌الملل در خواسته‌هایی برای تغییرات ریشه‌ای دارند؛ بنابراین، بی‌ثباتی عمده‌ای به وجود می‌آورند.^{۲۵} می‌توان ادعا کرد که: ۱. ایدئولوژی عظمت ملی و نظم نوین جهانی به دلیل اهمیت و عجین بودن آن با ملت‌سازی، هدفی حیاتی تلقی می‌شود؛ ۲. از آنجا که آمریکا، قدرت لازمه را هم دارد، شدت عمل زیادی به خرج می‌دهد. جستجوی هدف فوق، عمده‌ترین عامل تنش آن کشور با جمهوری اسلامی ایران و بی‌ثباتی منطقه‌ای و بین‌المللی است، چرا که یک نوع سلطه‌طلبی و تمامیت‌خواهی را به ارمغان می‌آورد.

نتیجه گیری

طی سه پژوهش، مشخص شد که سیاست خارجی آمریکا چگونه در قالب ایدئولوژی هدف گذاری و هدایت می گردد. اکنون برای زدودن ابهامات احتمالی و پوشش نقاط کور تئوریک، یاد آوری چند نکته لازم به نظر می رسد:

۱. میخائیل هانت با تعریفی محدود از ایدئولوژی و تحدید آن در باید و نباید و به پیروی آن هدف عالی عظمت ملی، معتقد است که سیاست خارجی آمریکا به طور مداوم و مستمر، ایدئولوژیک است. یعنی هدف بلند مدت به عنوان حامل باید و نباید، مدام اهداف میانی و حیاتی را تحت تاثیر قرار می دهد. نگارنده با تعریفی سنجیده و جامع از ایدئولوژی به منزله مفهومی حامل باید و نبایدها و هستها، هم هدف بلند مدت عظمت (جاوید شدن جمهوری آمریکایی با جهانی شدن ارزشهای آن = نظم نوین جهانی) و هم ایده اهداف میانی و حیاتی جزو ایدئولوژی به شمار خواهند آمد، زیرا رابطه اهداف سه گانه از لحاظ فلسفی، ارگانیکی است، نه مکانیکی. [به عکس تصور هانت] تاریخ پیدایش و طرح دعوا پیرامون آنها نیز گویای همین اندیشه است. تعیین نسبت آنها بر حسب موقعیت متغیر است، اما هدف نهایی ثابت است. نگارنده با این نگرش به رهیافتی نوین و دقیق می رسد که از آن می توان به رهیافت مطلق تعبیر کرد. یعنی سیاست خارجی آن کشور به طور مطلق، ایدئولوژیک است. در این صورت همه کثرتها به وحدت می رسند. بنابراین، شاهد جلوه رنگارنگ وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت هستیم. نتیجه اینکه بسیاری از دوگانگیها برخلاف تصورات دولتمردان خاورمیانه، دلیل تناقض نیست، بلکه ناظر بر اجتهاد است که با تعمق در سه پژوهش گذشته درک می شود. همان طوری که گفته شد، سیاست خارجی آمریکا دارای ابعاد چندگانه است، اما علاوه بر آن، دارای بطن تودرتویی نیز هست که همه چندگانگیها با بطن پسینی (عظمت ملی) هدایت می گردند. فقط با این نگرش است که نامه روشنفکران به بوش پسر و انتقاد آنها به واقع گرایان درک می شود.

۲. همان طوری که هانتینگتون نیز اذعان می کند در سیاست خارجی آمریکا ایده بر ماده مقدم است. ایده، بر ساخته قدرت (ماده قدرت) نیست و با نبود آن از بین نمی رود.

۳. در دو صورت باید ونباید‌های ایدئولوژی پر رنگ شده، حالتی عاطفی به خود می‌گیرد. یکی در موقعیتی که امکان پیچیدن نسخه برای دیگران وجود داشته باشد (مانند زمان بوش پدر و فروپاشی شوروی) و دیگری در وضعیتی که ساحت ایدئولوژی تهدید شود. (مانند دوره پس از یازدهم سپتامبر و عرضه ایده جنگ صلیبی) تا اوایل جنگ سرد، هدف بلند مدت عظمت - که مستلزم تغییرات عمده جهانی در زیرساختهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است - از اهمیت کمتری برخوردار بود و عمده ترین مسئله، بقا بود، اما اکنون به هدفی حیاتی تبدیل شده است. بنابراین دولت آمریکا، انتظارات بی حد و حصری از جامعه جهانی دارد. به ویژه اینکه مجریان طرح، صلیبی مسلکها هستند. آنها همزمان، اهداف سه گانه را به صورت ضربتی و انقلابی جستجو می‌کنند و خواهان آمریکایی کردن خاورمیانه و نشر سه ارزش آزادی با تعریف خاص، سعادت و سرمایه داری هستند. سلطه، منفعت و امنیت را همزمان می‌خواهند.

۴. باید توجه کرد که ایالات متحده برای جاودانگی خود در صدد پیروی دنیا از خویش است. به همین دلیل، محور همه اقدامات شوکت ملی است. اخلاق گرایی نیز از آن جهت پی گیری می‌شود که آنها ارزشهای خود را جهانی می‌دانند. □

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پاوقیها:

۱. کی جی هالستی، مبانی تحلیل سیاست بین الملل، ترجمه بهرام مستقیمی ومسعود طارم سری، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۶، ص ۲۳۱.
۲. همان، ص ص ۲۲۹-۲۲۸.
۳. همان، ص ۲۲۰.
۴. همان، ص ۲۲۵.
5. E.F. James McCormic, *American Foreign Policy and American Values*, Illinois: Peacock Publishers, 1975, pp. 6-8.
6. Walter Lafeber, *The American Age*, New York: W.W Norton and Company, 1989, p. 25.
7. Ole R. Holsti and James Rosenau, "A Leadership Divided the Foreign Policy Beliefs of American Leaders 1976-1980," *Perspectives on American Foreign Policy*, Charles W. Kegley and Eugene Wittkope, (eds.) New York: St Martin's Press, 1983, p.196.
8. Samuel P. Huntington, "American Ideals Versus American Institutions," *American Foreign Policy, Theoretical Essays*, Edited by John Ikenberry, New York: Princeton University Press, 1989, p. 239.
9. Akira Iriye, "Culture and power International Relations as Intercultural Relations," *American Foreign policy, Theoretical Essays, op.cit.*, pp. 322-323.
۱۰. یان داربی شر، تحولات سیاسی در ایالات متحده آمریکا، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران: جامعه و سیاست، ۱۳۶۱، ص ص ۱۸۸-۱۸۷.
11. Samuel Huntington, *op.cit.*, pp. 241-242.
12. Charles A. Beard, *The Idea of National Interest*, Chicago: Quadrangle Paperback, 1966, pp. 244-246.
13. Tonny Smith, "The United States and Global Struggle For Democracy," *Perspectives on American Foreign Policy*, Edited By Bruce Jentleson, New York: WW. Norton and Company, 2000, p. 27.
14. Richard Payne, *The Clash with Distant Cultures*, New York: State University of New York Press, 1995, p. 39.
۱۵. آرنولد ولفرز، اهداف سیاست خارجی: ماهیت سیاستگذاری خارجی، گردآوری جیمز باربرو مابکل اسمیت، ترجمه سید حسین سیف زاده، تهران: قومس، ۱۳۷۴، ص ص ۲۴۲-۲۴۳.
16. Tonny Smith, *op.cit.*, pp. 27-16

17. See Ellis Krass and Simon Reich "Ideology and The American Excelutiveruce: Toward a Theory of Foreign Competition and Manufacturing Trade Policy," *International Organizations*, Vol. 46, No. 4, Autumn 1999.

18. See Wiliam O. Chittick, "A Three Dimensional Model American Foreign Policy Beliefs," *International Studies Quarterly*, Vol. 3, No. 3, September 1995.

19. John G. Stoessinger, "Crusaders and Pragmatists: Two Types of Foreign Policy Makers," *Perspectives on American Foreign Policy*, Edited by Bruce Jentleson, *op.cit.*, p. 440.

20. George F. Kennan, "On American Principles," *American Foreign Policy*, Edited by Galenn P. Hastedt, Mc Graw Company, 1999, p.111.

۲۱. جان پلاماناس، ایدئولوژی، ترجمه عزت اله فولادوند، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۲۳.

۲۲. همان، ص ۱۱۶.

۲۳. همان، ص ۱۶۴.

۲۴. همان، ص ۱۱۸.

۲۵. هالستی، پیشین، ص ص ۲۲۱-۲۲۰.

